

آسیای هفت سنگ

دراول مقال صحبت از آسیا بود . در ادبیات فارسی ، گردش زمان و دوران را به آسیا تشبیه کرده اند که همه چیز چون دانه های گندم ، در میان سنگ عظیم گردون گردان خرد و ناچیز میشود . به گمان من بهترین تشبیه در مورد سیاست نیز همانست که آن را به آسیا مانند کنیم ، آسیائی که افراد را بدون توجه به خرد و درشت ، جو یا گندم - بهر حال بی امان خرد و آرد میکند و در مرحله اول خرد شوندگان این دستگاه سنگین عظیم ، دانه های درشت هستند که عنوان وزارت و نیابت دارند :

بگفته خودش مراجعت کرده در مقام خواهش نیابت بلوک برآمده فدوی هم او را وعده داد و امیدوار نمودم که ما یوس نشود و در باطن در کار تدبیری بودم که او را با کسانش دستگیر نمایم او بمنها فایده نداشت خواستم شر این طایفه را از سر مسلمانان رفع کرده باعث مزید دعاگوئی دوات شود چند روزی که ماندن او طول کشید هر دو از نیت یکدیگر مطلع شده یأس کلی بر او حاصل شد که نیابت محل مزبور باو داده نمی شود یکروز رقعۀ به عالیجاه علی اکبر خان که مهماندار او بود نوشت که الان سوار شده میروم ترا خیر کرده میروم که نکوئی کریم آدم نامردی بود و بیخبر رفت بعد از رفتن بشما معلوم میکنم که چه خواهد شد . علی اکبر خان بعد از اطلاع بر آن مضمون از ترس جان خود رقعۀ را نزد جان نثار فرستاد رقعۀ بعلی اکبر خان نوشتم بلی آقا کریم بسیار معطل شد عصر او را با اتفاق خود نزد من بیار که احکام او را داده هر خص کم برود متوجه محال مزبور شود بعد از فرستادن

آندم که سنگ صاعقه از آسمان رسد

اول بلا به مرغ بلند آشیان رسد

این تشبیه وقتی کامل میشود که سیاستهای متضاد باهم تصادم کنند و گفتگو از شمال و جنوب و سیاه و سفید و زرد و سرخ و چپ و راست و آزادی و استبداد و بددین و بادین و غیر آن پیش آید. یکی از این جناحها را سنگ گردان و دیگری را سنگ زیرین میتوان دانست و مردم و سیاستمداران دانههای خوش باوری هستند که به کام این دیو گردنده افتاده اند و راهی برای نجات ندارند. این سیاست آسیایش همه چیز آرد میکند: امیر و وزیر و رئیس و مرئوس و خان و حاکم و شاه و گدا، در واقع آسیایش يك سنگ نیست، آسیای هفت سنگ است! لابد اطلاع دارید که در ولایت فارس، بر رودخانه کر آسیایی بوده که هفت سنگ داشت و از شاهکارهای صنعت ایرانی محسوب می شد و توصیف آنرا فرصت الدوله چنین نگاشته است:

« در قسمت شرقی بند امیر آسیاهای عجیبی است، از جمله در يك جائی هفت سنگ آسیا در کار است که آنها به دور هم واقع شده اند یعنی به ردیف نیستند، بلکه چون حلقه گردا گرد هم اند، و از يك عمارتی که سنگهای مذکور در آن نصب است، آب از رودخانه داخل میشود و به صورتی می باشد که همه آسیاها گردش می نمایند

آن رقعہ کاغذی بعالیجاء حاجی محمد رضا خان نایب چهار محال نوشتم که امشب که شب فلانست کریم اروجنی را خواهم گرفت آنعالیجاء برسیدن این کاغذ باید جمعیت کرده پس فردا صبح زود اطراف قلعه آن بد کردار خبیث را گرفته نگذار یک نفر از کسان او بیرون بروند اگر توانستی تمامی آنها را دستگیر کرده بفرست والا بزودی زود آدمی فرستاده مرا خبر کن بعد از آن هر طور نوشتم اقدام خواهی کرد کاغذ را بدست غلامی داده فرستادیم کریم را آورده همان شب گرفته حبس نمودم حاجی محمد رضا خان بعد از اطلاع بر آن مضمون هزار نفر تفنگچی و سواره آماده نموده در همان اطلاع صبح که قرارداد داده بودم دور قلعه را محاصره کرده آنروز تا شام مشغول تیر و تفنگ شدند چون اهل اروجن سالها بود که از قبایح افعال کریم صاحب مال خود نبودند و از دست او بتسک آمده بودند فرصت را غنیمت دانسته در مقام امداد عالیجاء مشارالیه بر آمده نردبانها از اطراف

و آب از زیر پره هر سنگی از اطراف آن عمارت مدور ، شعبه شعبه

خارج میشود و فر میریزد ، بسیار تماشا دارد» ۱

باید اضافه کنیم که ساختن این نوع آسیاها در جاهائی که آب زیاد بوده سابقه داشته ، چه هم از نظر اقتصاد به صرفه بود و هم در آن واحد میشده است که حبوب مختلف را در يك آسیا آرد کرد ، یعنی يك سنگ گندم و دیگری جو و سومی نخود یا ارزن و غیر آن آرد میکرد. شاردن سیاح زمان صفوی در سیاحت نامه خود از آسیایی نام میبرد که چهار سنگ داشته است و بایک تنوره چهار سنگ را میچرخانده است ۲ ، یعنی در پایین تنوره به فواصل معین - گرداگرد آن سوراخهای «اندا» ساخته بودند و آب با فشار از اطراف خارج میشد و در هر طرف - توربین وار چرخ و سنگ مربوط به خود را میگرداند ۳ .

اگر تشبیه سیاست و گردشها و تقلبات سیاسی را به آسیای گردان قبول کنیم ، سیاست علیه ما علیرا باید آسیای هفت سنگ خواند که هر يك سنگ آن کافی است دانه های درشت و سنگینی را خرد و نرم کند .

۱ - آثار المجمع ص ۲۵۷

۲ - ترجمه سیاحت نامه شاردن ، ج ۸ ص ۶۰ ، ۳ - در شهداد کرمان نیز يك آسیای دو سنگ وجود دارد که گویا حاجی محمد تقی یزدی ساخته است .

وقایع اصفهان

۱۹

قلعه نهادند و خاشاک بسیار آتش زده میان قلعه ریختند و متصل در کار جنگ بودند تا از قوت بخت سلطنت و امداد شوکت شهر یاری اقوام و عشایر او را از صغیر و کبیر دستگیر کرده بدون اینکه بکنفر از آنها بیرون برود . از طرفین هم چند نفر بقتل رسیدند . بعد از گرفتاری آنها قلعه را با جماع خراب کرده گرفتاران را با کند و زنجیر باصفهان آوردند بعد از ورود مو کب همایون باصفهان اکثری از ایشان بسزای خود رسیده باره هم در انبار دار الخلافه چندان مانده که بدرک واصل گردیدند عموم بندگان خدا از شرایشان آسودند و بدعا گوئی دوام دولت در شکرانه دفع این بلیت افزودند اکنون تمام ارباب عبور و مرور با سودگی و فراغت از آن محال میگذردند و شب و روز بدعا گوئی مشغول هستند و نیز اولاد آقامحمد گندمانی که سالهای سال شیوه و شعار ایشان دزدی و راهزنی بود و از اول حکومت نواب سیف الدوله تا آخر ایالت مرحوم معتمد الدوله مکرر عزم دستگیری

درین آسیا ، عوامل مختلف ، سنگهای آن هستند و هر کدام بر محور خاص میچرخند و اگر بایک تقسیم بندی ابتدائی - وبدون ترتیب - بخواهیم انواع آن را تفکیک کنیم باید بگوئیم :

- دخالت سیاست های خارجی ، سنگ اول این آسیاست

- تعارض مذاهب و عقاید اجتماعی ، سنگ دوم

- برخورد طبقات فقیر و غنی ، پیر و جوان ، کهنه و نو ، سنگ سوم

- رقابت مقام جویان و حسودان و دشمنان ، سنگ چهارم

- غرور و خود خواهی و خودگم کردن ، سنگ پنجم

- طمع و مال اندوزی و حیف و ستم ، سنگ ششم

- تهور و بی باکی و عدم احتیاط ، سنگ هفتم

و هر کس که در آسیای سیاست قدم نهاد لابد بایکی ازین سنگها برخورد کرد و جان بسلامت نبرد . این آسیا کوچک و بزرگ و دانشمند و عامی و زشت و زیبا نمی شناسد ، فضیلت و رذیلت را باهم می ساید و سروروی همه را به گرد آسب و گزند خود می انداید ، حتی ، آنجا که مولانا علی فرمود ، الدهر انزلنی ثم ... بسا که مقصودش از دهر و روزگار ، همان عالم سیاست بوده ، و زبان حال آن بزرگوار شاید این بوده :

آن سلسله را نموده مقصود بعمل نیامد و از طرف دیگر علی میرزا خان فریدنی هم در آن اوقات بنای خود نمائی و هرزه درائی نهاده روزی جان نثار در عمارت اشرف نشسته بود که دو نفر رعیت آمده زبان تظلم گشودند و آغاز دادخواهی که حضرت ظل اله ترا بر این بیچارگان دادخواه فرموده و اسباب استعداد و تقویت تراهم مهیا نموده که بقدر قوه داد مظلوم را از ظالم بستانی و رعیت بیچاره را از اثر اهل ظلم ایمن گردانی بفریاد ما برس سبب شکایت ایشانرا پرسیدم شرحی از شرارت و جسارت علی میرزا خان اظهار داشتند گفتم حالا شما بروید و ابراز این فقره را بجائی نکرده ده روز بعد از این خبر من بشما خواهد رسید که چگونه این مطلب را انجام داده ام . همان شب مراتب بی اعتمادی او را در عریضه درج کرده خدمت جناب جلالت آب اشرف امجد ارفع صدراعظم دام اجلاله العالی بصحابت چاپار ارسال داشتم که با اجازه اولیای دولت باشد همان ساعت نجفقلی سلطان را با

حتی يقول الناس: معاوية وعلی

السیاسة انزلنی ثم انزلنی

آزمایشگاه سیاست

در واقع تاریخ را باید آزمایشگاه علم سیاست خواند ، دورانهای مختلف تاریخ هر کدام برای سیاسیون تجربتی اندوخته و نتایجی معین کرده اند که با این تجارب راه ادارهٔ خلق را بهتر بشناسند ، ولی باید اذعان کرد که خوگها و خرگوش ها و حشرات این آزمایشگاه - با کمال تأسف - همین آدمها و اهل مدینه و امراء و وزراء و سپهسالاران و پادشاهان بوده اند که هر کدام به نحوی در قعر وانبیق آزمایش افتاده و به افصح شکل واقع و وضع قربانی آزمایش شده اند ، اما بعد از هزاران سال آزمایش ، هنوز ، باز هم عقدهٔ سرطان جوامع در مداوای نوع حکومت گشوده نشده و درمان نیافته ، و تازه به نوع دموکراسی از میان انواع حکومتها و مدائن راضی شده است ، که تازه به قول چرچیل :

« دموکراسی بدترین نوع حکومت هاست ، هر چند بهترین نوع حکومت هائی است که تا امروز بشر شناخته است . »

وقتی به مجموع آزمایشهای این آزمایشگاه نظر می افکنیم و آنهمه فجایع را باز مینگریم همقول ویکتور هوگو می شویم که گفت :

۲۱

وقایع اصفهان

سه عراده توپ خنجر کرده و قورخانچی را حاضر ساخته ابو القاسم خان سرهنک فوج دماوندی را اخبار نموده بعد از انجام تهیه و تدارک از شهر حرکت کرده شب در خارج شهر مانده روز دیگر بنجف آباد رفتم و در آنجا کاغذی باولاد آقا محمد نوشته آنها را به بیانات مرضیه و نویدات رضیه بآمدن ترغیب و تحریض نمودم و نیز اظهار داشتم که با جمعیت و سوارو کسان خود بتعمیل آمده در راه بماملحق شوید نوشته را بجایار داده فرستادم و خود از نجف آباد حرکت کرده دو روزه بجار محال رسیدم خود آقا محمد برای کاری آنجا آمده بود جان نثار بجاجی محمد رضا خان سپرد که او را بلطایف الحیل نگاه دارد تا خبر ثانی باو برسد از آنجا که حرکت کردم روز دیگر جعفرقلی پسر آقا محمد با قریب بیست سوار از اقوام و اقارب خود در عرض راه رسیدند از آنجا که از خیانت و شرارت خود ترسان بود همه جا بدوربر و کناره گیری حرکت مینمود جان نثار هم متفکر

« شش هزار سال است که مردم جهان به آدم کشی مشغولند، و درین مدت ، خداوند ، بیهوده وقت خود را در راه پدید آوردن گلهای و ستارگان تلف میکند! دیری است که بزرگترین عشق مردم روی زمین آدم کشی و خونریزی است . و اینهمه بخاطر جاه طلبی بزرگان قوم صورت میگیرد که خود آنها هنوز ما را در خاک نکرده بر سر گورمان تجدید عهد مودت میکنند و در آن هنگام که کالبد ما در دل گور تیره خاک میشود و در میدانهای جنگه شغالان و لاشخوران ، سراغ گوشت‌هایی را میگیرند که شاید به استخوانها باقی مانده باشد ، این آقایان ، با احترام ، بهم سلام میگویند! »

اما در اینجا باید گفت که این آقایان هم ، برخلاف نظر هوگو ، هیچکدام با رضایت خاطر، زندگی را به پایان نبرده‌اند، و شاید فجیع‌ترین مرگ‌ها مرگ سیاستمداران بزرگ بوده است :

يك سر سالم نبردند این سیاسیون به گور
نیزه‌ها سر گرچه گردانند در بازارها
هم سیاست، این سیاست‌پیشگان را در گرفت
کشته شد، هم مارگیر، آخر، به نیش مارها

بودم که بی مرارت دفع شرارت ایشان را از مسلمانان نموده بلکه بی‌معر که دستگیر شوند دو روزیکه بدین قرار گذشت شبی در منزل زرده که یکی از قرای فریدن است خیال گرفتن آنها را نمودم باز بملاحظه چند آن شب گرفتن آنها را موقوف داشته از بابت اظهار محبت گوسفند و شیرینی برای ایشان فرستادم تا اطمینان کلی جهت آنها حاصل شد روز دیگر همه اردو را حرکت داده سی نفر سر باز را سپردم که در آن نزدیکی بمانند و هر وقت صدای شیپور بلند شد حاضر شوند خود در آن صحرا ایستاده مشغول تیراندازی شدم آنها هم در همان حول و حوش اول بطور کناره گیری و بی‌اعتنائی قدری گردش کرده متوجه ما بودند فدوی جعفرقلی را خواستم که توهم بیا چند تیر بینداز خودش پیاده شده بنای تیراندازی گذاشتند جان‌نثار در آن اثنا بایازخان یوزباشی گفتم که هر وقت کفش خواستم همه آنها را بگیر پس با خود اندیشه کردم که مبادا یراقهای ایشان مستعد باشد و فتنه

برای اینکه تصور نکنید درین باره اغراق گفته‌ام ، تنها به یاد چند مورد خاص ، از سر نوشت کسانی اشاره می‌کنم که در تاریخ ما ، واقعاً قصد نجات عامه و رهایی خلق را داشته و ثبات قدمی نشان داده‌اند ، اما در واقع این دانه‌های درشت در این آسیای هفت سنگ ، نخستین دانه‌هایی بوده‌اند که نرم و گرد شده‌اند .

عمری در سرداب

من نمی‌دانم که بوذرجمهر ، کسی که در پیشگاه انوشیروان برای او و کرسی زر بودی کی بزرجمهر بر آن نشست ، چه کرده بوده است که در آخر کار به نکال دچار شد تا انوشیروان بر او خشم گرفت و امر نمود برای سکونت خود محللی انتخاب کند که آنرا نه در زمستان تغییر دهد و نه در تابستان ، و غذایی انتخاب کند که هیچگاه تبدیلیش نکند و لباسی بگزیند که هیچوقت عوض نکند . بزرجمهر برای سکونت خود سرداب (زیر زمین) اختیار نمود زیرا که در تابستان سرد و در زمستان گرم است ، برای طعام شیر انتخاب نمود زیرا هم غذاست و هم آب و هم غذای کودکانست و هم غذای پیران . و برای لباس پوستین برگزید زیرا در زمستان آنرا از روی و در تابستان وارونه

۱- فارسانمه ابن بلخی ، تصحیح ع . بهروزی ، ص ۱۱۳

۲۳

وقایع اصفهان

پیاکنند ایشان را چندان به تیراندازی تشویق کردم که همه اسلحه ایشان خالی شد دیگر فرصت ندادم براقهارا پر کنند کفش خواسته حرکت نمودم فی الفور همه ایشان را گرفتند و سرباز بصدای شیپور حاضر شده همه را کند کرده بسرباز سپرده روانه شهر نمودم همان ساعت هم حاجی محمد رضا خان نایب چهار محال موافق دستور العملی که سابق باو داده بودم آقا محمد پدر آنها را گرفته باصفهان فرستاده بود بعد از روانه داشتن حضرات از آنجا حرکت نموده بسمت فریدن روانه شدم در آن حین خبر رسید که علی میرزا خان جمعیتی باطراف خود فراهم آورده از بیم جان مشغول حراست خود شده است جان نثار دید که هوا بسیار سرد و برف زیاد هم در صحرا است و فصل مناسب جنگ و جدال و نزاع و قتال نیست و امثال علیمیرزا خان اگر چه با جمعیت زیاد و نهایت استعداد باشند قابل این نیستند که توپ و قشون دولتی را برای اینها زحمت داد و حال اینکه بدون زحمات او را بتدبیر دستگیر

می‌پوشند - به طوری که موی آن بخارج باشد - و طبعاً خنکتر خواهد شد . ایام محنت بزرگمهر آنقدر طول کشید که ناپینا شد . ۱

ظاهر آنست که قدرت بسیار کار بزرگمهر را به اینجاکشانده باشد ، چه در آخر کار برای اطلاع از جزئیات کار و تحدید قدرت او ، و باهمه بزرگی و حکمت بزرگمهر کی (که) وزیر او بود ، انوشیروان ، ترتیب وزارت او چنان کرد کی دبیر بزرگمهر و نایب ، نزدیک کسری آمد و شد توانستی کرد ... و غرض انوشیروان آن بود ، تا دبیر هر نامه کی به جوانب بزرگ و اطراف نبستی و خواندی ، نکت آن درس معلوم انوشیروان میکرد ،

... چندبار کی بزرگمهر را بگرفت و بازداشت ، از آن بود کی چون وقتی غروری درس او شدی یا جنایتی اندیشیدی ، این کسان درس باز نمودندی و بزرگمهر اصیل بود و

۱- داستان بزرگمهر ، کریستن سن ، ترجمه میکده ، مجله مهر سال اول ۴۶۵ ، اما در آثار الوزراء عقیلی آمده است که «انوشیروان بوذرجمهر را محبوس کرده و مقرر نموده بود که هر روز دو قرص نان جو و کوزه ای آب و وظیفه اوساختند ، و در موضع تنگ و تاریک و با وحشت ، دست و پای او به آهن بیستند» (ص ۲۰) .

میتوان کرد لهذا مجادله را موقوف داشته بدو فرسخی ننادجان که قریه محل سکنای او بود فرود آمده در همان شب چند کاغذ باهالی آنجا نوشته فرستادم باین مضمون که از بابت اتمام حجت بشما مینویسم که عبث خود را مورد سیاست و عقوبت منمائید و بی جهت در صد اذیت و آزار جان و مال و عیال خود بر نیائید که این دزد قطع الطریق آخر الامر سیاست اعمال خود گرفتار شده شما هم بآتش او خواهید سوخت اگر خود را از این مخمصه آسوده می‌خواهید اول او را براه خیر دلالت نمائید که خود بر خواسته بدون اکراه و اجبار بیاید و شما و خود را از هر گونه اتهام بیرون نماید و اگر این معنی را که عین صلاح اوست از شما قبول نکند از او کناره بگیریید که من او را بسزای خود خواهم رساند نظر بر رعایت شما را اعلام کردم که مورد بحث نشوید نوشتجات راشبانه بآن قریه رسانده سکنه آنجا علی میرزاخان را از کماهی آگاهی دادند آدمی هم پیش خودش فرستادم که اگر از خود

از خاندان ملك ، و اندیشمندی انوشیروان از وی بیشتر از این جهت بودی»^۱
 بهر حال ، اینکه چنین مجازات سنگینی نصیب بوذرجمهر شده شاید از این جهت
 بوده است که بزرجمهر - مرد حکیمی که در نظریات اجتماعی خود میگفت : « مردم نادان را
 در نعمت و دانا یان را در ذلت می بینم و می دانم که ترتیب و تنظیم امور در اختیار انسانی نیست»^۲
 با زیاده روی در قتل و کشتار بددینان موافق نبوده و این نکته را هم ، اتهامی که باورده اند ،
 ثابت می کند . مسعودی در مروج الذهب آورده است :

« پرویز ۳ ، پس از سیزده سال سلطنت ، به بزرجمهر بدگمان شد و چون تصور نمود
 که او به زندق و شرك (دین مانوی و مزدکی) متمایل است ، او را محبوس نمود و به او نوشت :

۱- فارسانه ابن بلخی ص ۱۰۶

۲- مجله مهر ، سال اول ص ۵۳۲

۳- منتهی ، مسعودی ، درین زمان بزرجمهر را احتمالاً به اشتباه وزیر پرویز می داند
 و از قول پرویز بیان سخن میکند .

وقایع اصفهان

۲۵

اطمینان نداری پسرت را بفرست تا او را ملاقات نموده مطمئن کنم که باعث
 رفع توهم تو بشود خودت هم خواهی آمد او هم پسر خود را فرستاد فدوی
 از روی مصلحت کمال مهربانی را نسبت باو نموده بکثوب جبهه هم باو دادم
 تا در نهایت مسرت مراجعت کرد باو نوشتم که فردا صبح خود بتنهائی مهمان
 تو هستم که یکدیگر را ملاقات نموده صحبتی شده باشد صبح زود توپ و
 قشون را از راه دیگر بطرف قهنر (قهفرخ) روانه نمودم و خود با چهل نفر
 سوار بیای قلعه علی میرزاخان رفتم چون معدودی اندک بنظرش آمد مطمئن
 شده نزدیک آمد زبان موعظه و نصیحت گشودم که بیجهت خود را
 بکشتن دادن و در مقام مخاصمه ایستادن باعث تلف شدن مال و پریشانی عیال
 است این سخنان در حق او مؤثر آمده اظهار اطاعت و انقیاد نمود جان نثار
 اول او را بخراب کردن برجهای چندی که در اطراف قریه مزبوره بنا نهاده
 بود تکلیف کردم که آن بروج در واقع برای حفظ طغیان او در کمال تشدید

«نمره دانش و بینش تو این شد که سزاوار حبس و مرگ شوی» ۱.

احتمالاً لغو امتیازات امراء و سپهسالاران نیز به این بیچارگی او باید کمک کرده باشد، چه او معترض این نکته شده بود « لشکر بروایت ملك مهربان نباشد، و بر مردم ولایت رحمت و شفقت ندارند، و همه در آن کوشند که کیسه خویش پر کنند، و غم ولایت نخورند، و رعیت را نیکو ندارند» ۲ و پس از آن صریحاً به انوشیروان گفت: «رضا نباید داد که لشکر را این قدرت و تمکین باشد» ۳.

فردوسی نکته‌ای دارد که نباید از آن غافل بود و آن تندگوئی بزرگمهر با انوشیروان است. گویند وقتی در زندان بود، انوشیروان کسی را نزدش فرستاد و به قاصد گفت که باطنه: بگویش که چون بینی اکنون تنت که از میخ تیز است پیراهنت بزرگمهر بجای اینکه عذرخواهی یا التماس کند ۴:

۱- مجله مهر، سال اول ص ۵۳۱

۲ و ۳ - سیاستنامه نظام الملك ص ۲۰۲

۴- در آثار الوزراء از قول بزرگمهر آمده است که از او پرسیدند: چه چیز است

که کار مردم پارسا تباه کند؟ گفت: ستودن ستمکاران.

و استحکام بود مشارالیه ناچار آن بروج مشیده را خراب کرد بعد از آن او را بخراب نمودن سربرجهای قلعه خود تکلیف کردم اطاعت کرد بعد از آن او را بخراب کردن بدنه قلعه واداشتم که از هر طرف بدنه بقدر تردد چند نفر باهم راهی باز نماید و بالکلیه از تهمت بیرون آید او راهم پذیرفت از آنجا که باقتضای تقدیر اسباب دفع شر آن شریر باید فراهم آید در آنوقت برادران او که سالها ادعای ملك موروثی داشتند در مقام شکوه برآمدند که این مرد ملك ما را بغصب تصرف کرده و رفع ستم برتو لازم است.

جان نثار مراتب را از او استفسار نمود انکار کرد که اصلاً اینها صاحب حق نیستند از حضرات مدعی پرسیدم که بروفق مدعا سند دارید گفتند حکمی از غفران مآب حجة الاسلام در دست است حکم را گرفته ملاحظه نمودم مرحوم مرقوم بخط خودش نوشته بود مردود ملائکه زمین و آسمان علی میرزا خان بدانند که از خدا و پیغمبر اندیشه نما و عقب مال مردم و ضبط

چنین داد پاسخ به مرد جوان که روزم به از روز نوشیروان
 لابد با این پاسخها ، بزرگمهر هم عقیده آن گروه بوده که گویند «گومی و بدباشی
 به که نگومی و خرباشی» و البته معلوم است که بر اثر این جواب همچنان در زندان بماند تا
 دلش تنگ تر گشت و باریک شد دو چشمش ز اندیشه تاریک شد

* * *

سوقات خراسان

در باب نکبت یحیی برمکی و زیرهارون سخن بسیار گفته اند و علل بسیار شمرده،

۱- در باب وجه تسمیه برمک ، گفته اند که اصل کلمه برمک و از سانسکریت و لقب
 متولی نوبهار (بتخانه) بلخ بوده است . جالبترین نوع تسمیه ای که در باب اینان گفته اند
 این بوده که جد اینان در عهد عبدالملک به شام آمد و زهر همراه داشت و عبدالملک از اقرار
 گرفت و او گفت «بلی» در زیر نگیان انگشتی من مقداری زهر است بجهت آنکه در وقت
 شدت برمکم! (حبیب السیر ج ۲ ص ۲۳۲) و از آن روز به برمک موسوم شد و شاید از همین
 باب بوده شوخی تند مرحوم ادیب الممالک فراهانی بامیرزایحیی دولت آبادی .

وقایع اصفهان

۲۷

حق ارباب حقوق را روا مدار و مال برادران خود را بایشان واگذار بعد
 از اطلاع برین مضمون ازو پرسیدم تو در مقابل این حکم سندی داری
 چون جواب حساسی نداشت نسبت بمرحوم سیداعلی الله مقامه بنای بی ادبی
 را گذاشت دیدم آن مرد و دعلاوه بر مردم آزاری منکر احکام شرع نیز هست
 دفع او را شرعاً و عرفاً لازم دانسته گفتم او را با پسرو کسانش که منشأ فتنه
 و فساد بودند گرفته نگاه داشته سکنه آن قریه را از گرفتن او هشوش دیدم
 خود میان آبادی رفته جمیع رعایا را آسوده و مطمئن ساختم بعد از آنجا
 حرکت نموده بقریه داران قهیز فرود آمدم و نیز در انبار قلعه جنسی که
 از قبیل گندم وجود داشت بخواجه قراپت مسیحی دادم که در آنوقت نایب
 محل مزبور بود و در آن چند روز سیورسات سرباز و سواره و توپچی را که
 همراه بودند و همه روزه موافق قبض سیورسات خود را از خرید دریافت
 می نمودند و قرار بود که سیورسات قشون و یا دیوان همایون محسوب شود

از آن جمله گویند که «عباسه ، خواهر هرون ، شبی به خلوتخانه جعفر پسر یحیی درآمد، و آن مست شراب شهوت اورا نشناخته امری که مقتضای طبیعت بشری است بین الجانین وقوع یافت... و هرون که خبر یافت ، سخت درخشم شد و یحیی و فضل [پسر دیگر یحیی] و اولاد و اتباع برامکه را مقید و محبوس گردانید ، و یحیی قریب دو سال در زندان به انواع بلایا مبتلا بود و در سنه تسعین و اوة (۱۹۰) متوجه محبس لحد گردید ، و فضل چند گاه دیگر بعد از پدر زنده مانده عمرا و نیز در زندان به نهایت رسید»...۹

«و جعفر پسر یحیی را چون فرموده بود تا بکشند؛ مثال داد تا به چهارپاره کردند و به چهاردار کشیدند» ۴ و در وقتی که رشید متوجه خراسان بود بسوختند . اما در واقع باید علت را جای دیگر جست ، بهتر است از قول بیهقی بشنویم : از طرف هارون الرشید ، فضل پسر یحیی به حکومت خراسان رفته بود و دو سال مانده پس استعفا خواست و بیافت و بیفداد باز آمد هرون خواست امیری به خراسان فرستد ، و اختیارش بر علی بن عیسی بن ماهان افتاد ، و بایحیی بگفت ، و رای خواست . یحیی گفت : علی مردی جبار و ستمکار است - و خلل به حال آل برمک راه یافته بود - رشید ، بر مغایله یحیی ، علی عیسی

۱- حبیب السیر ج ۲ ص ۲۳۸ .

۲- تاریخ بیهقی ص ۱۹۳ .

فدوی محض دولتخواهی جنس قلعه را مسعر کرده عوض مأخوذی قشون بخواجه قراپت دادم که ضرر سیورسات قشون بدیوان اعلا وارد نیاید و از آنجا بدون تأمل و توقف روانه اصفهان شدم . و نیز پاره ای شهرهای بزرگ و کوچک در اطراف شهر واقع بود که مرور و عبور از آنها برای مترددین نهایت صعوبت را داشت گاهی برای گذشتن از آنها تیر می انداختند و گاهی پل عاریه می ساختند از آنجهت کار مترددین بسیار مشکل شده بود و مورد ضرر و خسارت زیاد می شدند چنانکه در ورود موکب همایون جهت گذراندن توپ و کالسکه نهایت زحمت برای عسا کر منصوره دست داد جان نثار محض دعا گوئی دوام دولت آیت و آسایش عموم رواجل و قوافل بیست و چهار پل در کمال استحکام با گچ و آجر و آهک بالای نهرهای مزبوره بسته که الآن در نهایت رفاهیت از آنها عبور میشود .

را بخراسان فرستاد ، و علی دست برگشاد و مال به افراط برستند گرفت ، ... علی ، خراسان و ماوراءالنهر وری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان بکند و بسوخت و آن ستم کز حدوشمار بگذشت ، پس ، از آن مال هدیه‌ای ساخت رشید را که پیش از وی کسی نساخته بود ... و آن هدیه‌ها را بهمیدان آوردند ، هزار غلام ترک بود ، بدست هر یکی دو جامه ملون ، ... غلامان بایستادند با این جامه‌ها ، و بر اثر ایشان هزار کنیزک ترک آمد - بدست هر یکی جامی زرین یا سیمین پر از مشک و کافور و عنبر و اصناف عطر و طرایف شهرها ، و صد غلام هندو ، و صد کنیزک هندو به غایت نیکو رو ، و شارهای قیمتی پوشیده ، و غلامان تینهای هندوی داشتند ... و کنیزکان شارهای باریک در سفطهای نیکوتر از قصب ، و با ایشان پنج پیل نر آوردند و دو ماده ، نران بابر گستوان‌های دیبا و آیین‌های زرین و سیمین و مادگان بامهدهای زروکمرها و ساختهای مرصع به جواهر بدخشی و پیروزه ، و اسبان گیلی و دوپست اسب خراسانی با جل‌های دیبا ، و بیست عقاب و بیست شاهین ، و هزار اشتر آوردند : دوپست با پالان و افسارهای ابریشمین دیبا هادر کشیده در پالان و جوال سخت آراسته ، و سیصد اشتر از آن با محمل و مهد : بیست بامهدهای به زر ، و پانصد هزار و سیصد پاره بلور از هر دستی ، و صد جفت گاو ، و بیست عقد گوهر سخت قیمتی ، و سیصد هزار مروارید ، و دوپست عدد چینی فغفوری از صحن و کاسه و غیره ... و دوهزار چینی دیگر از لنگری و کاس‌های کلان و خمزه‌های چینی کلان و خرد و انواع دیگر ، و سیصد شادروان (چادر) ، و دوپست خانه قالی ، و دوپست

وقایع اصفهان

۲۹

و نیز از دارالسلطنه اصفهان تا قریه مهیار که در سر راه شیراز واقع است از بابت بعد مسافت که نه فرسخ است از شهر بآنجا و از آنجا بشهر برای مترددین بسیار بد میگذاشت خاصه در زمستان و در آن محل توقف نبود فدوی محض نیکنامی دولت و دعا گوئی قاطبه خلق و آسایش عباد در مرغ که سه فرسخی شهر است کاروانسرائی بنا نهاد که الآن یکم منزل قوافل در آنجا مقرر است و این معنی باعث دعا گوئی وجود شاهنشاه عالم پناه ارواح العالمین فداه شده .

و نیز پاره از قلعه جات که صاحبان آن منشأ فساد بودند گرفته و کوفته شد که تفصیل آنها قابل بیان نیست از جمله در جر قویه که یکی از بلوکات اصفهان است در قریه پیکان و ینک آباد غالب اوقات مالکین آن در قلاع خود نشسته چندان اعتنائی بحاکم اصفهان نداشتند حتی اینکه هنگام ورود موکب شاهنشاه خلد آرامگاه طاب‌اله ثراه بدارالسلطنه

خانه محفوری ۱

البته قیمت این هدایا را به پول امروز خودتان می‌توانید تخمین بزنید. بعد از آنکه این هدایا رژه رفت ، «هرون الرشید روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت : این چیزها کجا بود در روزگار پست فضل ؟ یحیی گفت : زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد ، این چیزها در روزگار امارت پسرم در خانه‌های خداوندان این چیزها بود به شهرهای عراق و خراسان. ۳۰»

میگویند ، فضل و جعفر پسران یحیی ، به پدر گفتند : ما سخت بترسیدیم از آن سخن بی‌محایا که خلیفه را گفتی ، یحیی گفت : ای فرزندان ، ما از شدگانیم ، و کار ما به آخر آمده است. ۳۰» و راست گفته بود . شخصی از اهل قلم گوید : « دفتر اخراجات هارون الرشید روزی به نظر من رسید: در ورقی نوشته دیدم که در فلان روز به فرمان امیرالمؤمنین - برسیل انعام - زر چندین و سیم و کسوت و فرش و عطر چندین تسلیم ابوالفضل جعفر بن یحیی ادام‌الله کرامه کرده شد ، و من آن دفعات رامیزان کردم ، سی هزار هزار درم برآمد . و در ورقی دیگر نوشته دیدم که بهای نبط و بوریا - که جعفر بن یحیی را به آن سوختند - چهار درم و نیم دانگ بود. ۳۰»

۲۹۱ - تاریخ بیهقی ص ۴۱۷ و ۴۱۸

۳ - تاریخ بیهقی ۴ - حبیب السیر ج ۲ ص ۲۴۰

مجله وحید

۳۰

اصفهان زمان حکومت مرحوم معتمدالدوله سهام الدوله باتوپ و فوج بخرابی آن قلعه‌ها مأمور شده خدمت او درست با انجام نرسید فدوی محکمه آنها را بطوری منهدم کرد که احتیاج به توپ و سرباز نشد و بعدالایوم ابداً پیرامون اینگونه حرکات نخواهند گشت .

چندی قبل از این شبی از شبها یکی از مجتهدین پیغامی باین جان‌نثار داده بود که الآن بمن خبر رسید که جمعی از طایفه ضالیه مسئله بایه درجائی نشسته شوردارند حاصل مطلب ایشان آنکه فردا صبح آشوبی پیا نمایند بمحض اطلاع داروغه و کدخدایان حاضر کرده تأکیدات بلیغه نمودم که طلوع صبح این اشخاص از فلان خانه بیرون می‌آیند باید همگی را گرفته بیاورید آنها نیز کوتاهی نکرده موافق دستورالعملی که داده بودم از بخت بلند سرکار اقدس شهر یاری همانوقت که بخيال فساد از منزل حرکت کرده بودند تمامی ایشانرا دستگیر نموده آوردند بعد از تفحص

سخن به که با صاحب تاج و تخت
 بگویند سخته ، نگویند سخت
 خطر هاست در کار شاهان بسی
 که با شاه خویشی ندارد کسی
 چو از روی کین بر فرزند چهر
 به فرزند خود برنیارند مهر
 و از همین نمونه گفتار بوده سخنانی که فضل بن سهل سرخسی با مأمون گفت ، و میدانیم
 که فضل نیز یکی از دانه‌های درشتی بود که در آسیای سیاست خرد و خمیر شد .

بازی موقوف

و فضل بن سهل سرخسی در کمال دانش و عقل و کفایت و کاردانی بود، و از فنون علوم -
 سیما احکام نجوم - بهره وافیه داشت و وزارت مأمون الرشید تعلق به او می‌داشت و بر درگاه
 مأمون اختیار و اقتدار کلی داشت و محل او نزد مأمون به مرتبه‌ای رفیع بود که هیچ وزیر را
 نتواند بود .

آورده اند که مأمون را خادمی بود که او را ریحان می‌گفتند ، مردی پارسا و نیکو
 اعتقاد بود ، روزی مأمون با عبدالله بن سهل هاشمی در خلوة شطرنج می‌بخت و فرموده بود که
 کسی را نگذارند [حضور یابد] و گفته بود که اگر کسی به فضل بن سهل بگوید که من شطرنج
 می‌بازم ، آن کس را سیاست کنم .

در آن وقت فضل به در سرای آمد . ریحان خادم را دید ، پرسید که امیر المؤمنین
 چه میکند؟ گفت: شطرنج می‌بازد . فضل بن سهل داخل شد و نزدیک مأمون رفت و دست دراز

وقایع اصفهان

۳۱

احوال آن جماعت خسران مآل هر یک ادعای منزلت یکی از ائمه هدی
 میکرد و از میان خود دوازده امام برای خود ترتیب داده بودند فدوی ایشان
 را از آن بیانات کفرآمیز همانعت کرده در مقام نصیحت برآمدم هر چه
 بیشتر گفتگو فساد عقیده ایشان بیشتر بظهور میرسید ناچار علما را زحمت
 داده در صدد استفسار عقاید ایشان برآمدم باز بر جاده ضلالت مستقیم بودند
 و اعتنائی بمکالمات مجتهدین نمی‌نمودند جمیع حکم قتل آنها را نوشته
 رفتند فدوی مراتب طلوع آن جماعت کمراه را بجانب جلال‌المتاب ارفع امجد
 معروض داشته بصحابت چاپار فرستادم روز پنجم چاپار مراجعت کرد حکم
 سیاست ایشان موافق احکام علمای اعلام رسید فدوی حسب الحکم در میدان
 نقش جهان همگی را بسزای خود رساندم اجساد خبیثه ایشان را در مقبره
 مسلمان راه ندارند ارامنه و یهود هم بر خود هموار نکردند که در قبرستان
 ایشان سپرده شوند چندان ماندند که خوراک سگ و سایر جانور هاشدند.

کرد و شطرنج از پیش او برداشت و گفت: یا امیرالمؤمنین! وقت شطرنج بازی نیست، وقت نماز است و این پسندیده نباشد که من بامردمان گویم که امیرالمؤمنین در نماز است و او را در میخواند آنگاه امیرالمؤمنین به بازی مشغول باشد.

مأمون گفت: روانداری که تا ساعتی به تفریح مشغول باشیم.

فضل گفت: امیرالمؤمنین در خلافت جاوید باد، خواهی که همه عمر امیرالمؤمنین در خرمی و خوشدلی گذرد، اما آنچه در پیش داریم و مطلب ها که منظور داشته ایم، مهمل ماند. ۱۰۰

فضل حق داشت، زیرا کاری بزرگ در پیش آنها بود: سیاست بغداد و مرو - که باید آن دوران سنگ عظیم سیاست آن روزگار دانست - در چرخش بود، بغدادیان و آل عباس کوشش داشتند که کسی از خاندان خودشان خلافت را بدست گیرد، و فضل بن سهل میخواست این خلافت به خاندانی دیگر انتقال پیدا کند، پس دارالخلافت را به مرو برد و برادرش حسن بن سهل را حاکم بغداد کرد و ولایت عهد را به حضرت رضا (از خاندان علوی) انتقال داد. ۴. **ناتمام**

۱ - روضة الانوار سبزواری ص ۲۴۲ و آثار الوزراء عقلمی ص ۷۰

۲ - و فضل بن سهل که وزیر مأمون بود مأمون را بر بیعت رضا تحریر می کرد (تجارب السلف).

و نیز وقتی از اوقات قسط مالیات حواله شده بود از جمله بقریه مهیار که نزدیک قمشه است تنخواهی حواله شده بود بعد از ورود محصل مالیات زین العابدین نام کدخدای آنجا با مشهدی علی نام که یکی از رعایا بود و کدخدا احتیاط می نمود که مبادا ادعای کدخدائی بکنند یا از این بابت یا راه دیگر عداوت سابقه داشته میفرستد او را می آورند که باید مالیات داد بیا حساب خود را بکن و قسط بدهی خود را بده مشهدی علی بیچاره خالی الذهن برخاسته بمنزل آن بی انصاف رفت کدخدای مزبور پیش از آمدن او تهیه کشتن او را دیده بود محض رسیدن طنابی بخلق او انداخته او را در انبار کاه خفه کرد شب بدستگیری پسر خواهر و پسر خود نعرش او را برداشته بصحرا میبرند و بند بند او را جدا کرده بروی سینه اش میگذارند و در میان کوره آجرپزی زیر خاک کرده میروند عیال و اطفال آن بیچاره **ناتمام**